



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۲۸

عیسی جان را از ثری، فوق ثریا می‌کشی
بی‌فوق و تحتی هر دمش تا رَبِّ اَعْلٰی می‌کشی

مانند موسی چشمها از چشم پیدا می‌کنی
موسی دل را هر زمان بر طور سینا می‌کشی

این عقل بی‌آرام را، می‌بر که نیکو می‌بری
وین جان خون‌آشام را می‌کش که زیبا می‌کشی

تو جان جان ماستی، مغز همه جانهاستی
از عین جان برخاستی، ما را سوی ما می‌کشی

ماییم چون لا سرنگون وز لا تومان آری برون
تا صدر الا کشکشان، لا را به الا می‌کشی

از تُست نفس بتکده، چون مسجد اقصی شده
وین عقل چون قنديل را بر سقف مینا می‌کشی

شاهان سفیهان را همه، بسته به زندان می‌کشند
تو از چه و زندانشان سوی تماشا می‌کشی

تن را که لاغر می‌کنی، پر مُشک و عَنبر می‌کنی
مر پیشه را پیش کش، شهپر عَنقا می‌کشی

زاغ تن مردار را، در جیفه رغبت می‌دهی
طوطی جان پاک را، مست و شکرخا می‌کشی

نزدیک مریم بی‌سبب، هنگام آن درد و تَعَب
از شاخ خشک بی‌رطب هر لحظه خرما می‌کشی

یوسف میان خاک و خون در پستی چاهی زبون
از راه پنهان هردمش ای جان به بالا می‌کشی

یونس به بحر بی‌امان محبوس بطن ماهیی
او را چو گوهر سوی خود از قعر دریا می‌کشی

در پیش سرمستان دل، در مجلس پنهان دل
خوان ملایک می‌نهی، نُزل مسیحا می‌کشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۴۸

چو شیر مست بیرون جه نه اول دان و نه آخر
که آید ننگ شیران را ز روبه شانگی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول ، بیت ۹۱۸

حیلہ کرد انسان و حیلہش دام بود
آنک جان پنداشت خون آشام بود

در ببست و دشمن اندر خانه بود
حیلہ فرعون زین افسانہ بود

صد هزاران طفل کشت آن کینہ گش
وانک او می جست اندر خانہ اش

دیدہ ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

طفل تا گیرا و تا پویا نبود
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنّا افتاد و در کور و کبود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم ، بیت ۱۲۷۰

چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل وز دیده دریا نگر

جنبش کفها ز دریا روز و شب
کف همی‌بینی و دریا نه عجب

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم
تیره‌چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را دیدی نگر در آبِ آب

آب را آییست کو می‌راندش
روح را روحیست کو می‌خواندش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم ، بیت ۴۵۵۱

کین جهان جیفه‌ست و مُردار و رَخیص
بر چنین مُردار چون باشم حریص